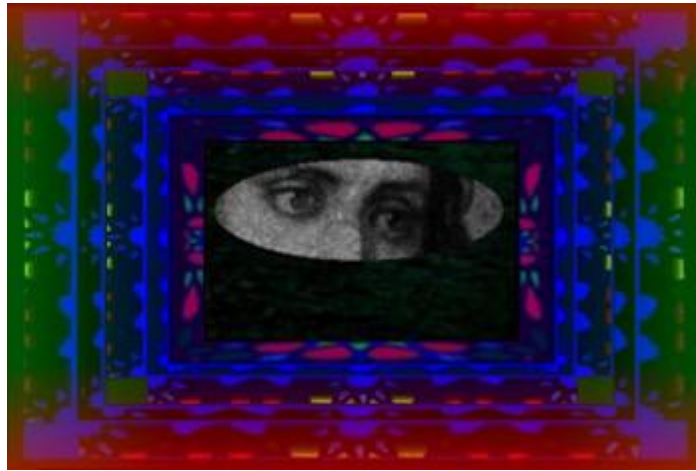


## ماه نخشب

اثری از : سعید نفیسی

به ایرانم ، ایران گرامیم ، ایران جاودانیم



## مقتع پیامبر نقابدار

سالهای 113 ه.ق/ 734 میلادی

تولد هشام در خانه حکیم سرهنگ بلخی

در آن نیم شب بهاری سال 113 هجری برابر با 734 میلادی که در روستای کازه نزدیک مرو، در خانه حکیم بلخی از سرهنگان

امیر خراسان پسری بدنیا آمد، 82 سال بود که چهار فرسنگ آنسوی تر، در روستایی کنار رود مرغاب ، یزد گرد سوم آخرین

شاهنشاه ساسانی کشته شده بود، اما در این 82 سال یاد او از دل ها نرفته بود و گروهی از پاک نژادان آن سرزمین همواره به

زیارت خاک او میرفتند.

در این فاصله، زمانه چه رنگها انگيخته و چه شعبده ها و نیرنگها بکار برده بود! صدها و هزاران از مردم این سرزمین روی

از جهان درکشیده و به ناکامی جهان را به فرزندان رنج دیده خود گذاشته بودند.

نه تنها مردم مرو در این غم بی پایان با یکدیگر همدستان بودند، آنسوی تر، در سرزمین بلخ هم اندوه بر در و دیوارها نقش

بسته بود. هر کاروانی که از یک گوشه ایرانشهر به گوشه دیگر میرفت، در میان زیباییها و شگفتیهای هنر و صنعت ایرانی،

ناله ها و شکوه های دل شکاف پیران و جوانان ایرانشهر را هم با خود می آورد.

صد سال بود که خاک ایرانشهر به پای بیگانگان آلوده شده بود. تازیان هنگامه جوی همچنان رو به شمال پیش میرفتند و از

یکسوی در آذربایجان و از سوی دیگر در دیلمستان و طبرستان و از یکسوی هم در خراسان، ایرانیان پاک نژاد دست از جان

شسته و دلیرانه سدی از تن های خویش در برابر این مردمگشان کشیده بودند. چه بسا جوانان دلیر که در میدانهای جنگ از

پای درآمده بودند ، چه بسا همسران جوان که بی شوی مانده بودند و چه بسا کودکان که بی پدر شده بودند.

با این همه روز بروز تازیان در سرزمین پدران حکیم بلخی مستقرتر میشدند. فرزنانگان دیار کم کم پی باین برده بودند که دیگر

جان فشانی در میدانهای جنگ چاره کار نیست و راهی دیگر در پیش می باید گرفت

باید عامه مردم ایرانشهر را که هنوز خون ایرانی در رگهایشان روان است به جنبش وا داشت. باید در پیروجوان و زن و مرد

روحي دمید که تار و پود وجودشان را برانگیزد

حکیم بلخی ، پدر فرزند نورسیده ، از کسانی بود که در نخستین روز با فرزنانگانی که این راه را در پیش گرفتند هم داستان شد

تنی چند از مردان بلخ پنهانی درخانه دوستی گرد آمدند ونیمه شب سوگند خوردند که تا جان درتن دارند ازاین راه دور و دراز

باز نگردند. هر یک از ایشان را به گوشه ای فرستادند که در آن این آتش مقدس را بر افروزد و اگر اخگری در زیر خاکستری

نهفته است، آنرا شراره زن کند

حکیم بلخی مأمور مرو شد و در روستای کازه با زن جوان خویش در خانه ای روستایی فرود آمد.  
روزها در پی کار خویش به

شهر میرفت و شب بدین خانه روستایی باز میگشت. هفته ای دوشب جوانمردان مرو که هم پیمان شده و  
انجمنی مخفی فراهم

ساخته و برای جنبش ایرانیان زمینه میچیدند، در همان خانه روستایی گرد می آمدند. این جوانمردان افراد  
حزب بزرگی بودند

که در سراسر ایران و مخصوصاً در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر سازمانی نیرومند داشتند و در  
همه جا پراکنده بودند

بدخواهانی که بارها مزه دشمنی این جوانمردان را چشیده و گرفتار سرپنجه دلیرشان شده بودند ایشان را  
به اسامی خصمانه

مانند "خارجیان" و "عیاران" میخواندند. چون مردانه نمیتوانستند با ایشان برابری کنند میکوشند تا به آنان  
تهدمتی بزنند

آن شبی که در آن خانه حکیم بلخی کودکی نرینه به جهان آمد ، جوانمردان مرو همه آنجا گرد آمده بودند.  
جوانمردان، برای

اینکه مقصود خود را از اینگونه گردهماییها پنهان نگاه دارند و کارگزاران حکام تازی (اعراب مسلمان) را بفریبند ، پیش

آمدهای کوچک مانند بیماری و رفتن و باز آمدن از سفر و جشنهای خانوادگی مانند زناشویی و اسم گذاران و ولادت فرزند و

حتی سوگواری و روز مرگ و هفته و ماه و چله و سال را بهانه میکردند و بدینگونه با هم می نشستند و نقشه کار خویش

را می کشیدند

آن شب هم جوانمردان مرو در خانه حکیم بلخی به بهانه ولادت این فرزند گرد آمده بودند. از پدر و مادری رنج کشیده ، که

همه عمر را در حسرت و ناکامی زیسته بودند، در آن شب کودکی ناتوان و نحیف به جهان آمد، که نامش را "هشام" نهادند

هشام" در دامن مادر رنجور خویش پرورش یافت. ضعف مادر و تنگدستی پدر و گرفتاری مردمان، " وی را در معرض آفات

گونگون قرار داد و بیماریهای سخت در کودکی بر او چیره شد. هنگامیکه به نوجوانی رسید ، کوتاه قد و لاغر اندام و سیه

چرده بود و آبله بینایی از یک چشم گرفته بود. پدرش او را نزد یکی از جوانمردان مرو که پیشوای جوانمردان شهر و از

همه پر شورتر و بی باک تر بود به دبستان گذاشت . این جوانمرد دبستان را از آن گشوده بود که مسلک مردانه را بیشتر

انتشار دهد و ضمن آنکه الفبا را به کودکان میآموزد ، آنان را از نخستین سال های زندگی برای جنبش بزرگ آماده سازد

هشام از نخستین روز استعدادی خاص از خود نشان داد و از همان آغاز سرپرست کودکان و جانشین آموزگار شد

این آموزگار و این دبستان چندان روح کودک آبله رخسار را مردانه پروردند و چندان نیروی جانبخش در او دمیدند که در

ده سالگی این کودک در پی ماجرای میگشت تا مردانگی خویش را بیازماید

ابومسلم فرزند بزرگمهر پسر بختگان

از انوشیروان دادگر

در آن زمان ، نام ابو مسلم سردار خراسانی در همه خراسان پیچیده بود. ابومسلم که از فرزندان "بزرگمهر" پسر "بختگان"

دانشور معروف ایرانی دوران "خسرو اول انوشیروان" ساسانی بود ، پیشوایی جوانمردان شهر مرو را پذیرفته و سپاهی

بزرگ از دلیر مردان خراسان فراهم ساخته بود و لشکریان او، کودکانی را که زادگان همان جوانمردان بودند و زیر دست

آنان پرورده شده بودند ، بخود می پذیرفتند تا از خردسالی آنان را در راه این جنبش بزرگ آماده کنند.

سال 124 ه.ق/ 745 میلادی

قیام ابومسلم بر تازیان اموی

هشام از نوپیوستگان

در سال 124 هجری(تاریخ اسلامی) یا 745 میلادی که ابومسلم آشکارا بر تازیان قیام کرد، یکی از نوپیوستگان لشکر او

.همین هشام پسر حکیم بلخی بود که در مرو زاده و در مرو بزرگ شده بود

ابو مسلم شب و روز در راه رهایی سرزمین پدران خود میکوشید ، و پس از اندیشه های فراوان یگانه راه نجات را در این

یافته بود که خلیفه اموی را که در دمشق نشسته و پنجه بیداد خود را در همه کشورهای زیر فرمان خویش و بیشتر از همه

در ایران شهر فرو برده بود و فرمانروایان ستمگر خود را بدین سوی و آنسوی میفرستد که روستاهای ایران را تاراج کنند

.و دسترنج روستاییان تیره بخت را برای کامجویی خلیفه به دمشق بفرستند ، از میان بردارد

نبرد ابومسلم با مروان بن محمد

آخرین خلیفه اموی / 132 ه.ق

آنروزی که هشام به خدمت ابومسلم درآمد ، قیام دلاور خراسان و یارانش آغاز شده بود. جوانمردان خراسان پس از آنکه

مردانه به میدان آمدند و خراسان و ماوراءالنهر و سیستان را در دست گرفتند ، به فرماندهی ابو مسلم به سوی کوفه روان



شدند و پس از پیروزی های پیاپی "مروان بن محمد" آخرین خلیفه اموی را (132 هجری) سرنگون کردند و ابوالعباس ،

بزرگ خاندان عباسی را (زادگان عباس عموی محمد پیغمبر مسلمانان و از اشراف مکه و رباخوار و /"مبتکر اصلی" تقیه

سایت خانه و خاطره) که با ابومسلم اتحاد کرده و سوگند خورده بود که با ایرانیان کافر ماجرای نکند (که کرد) در شهر

.انبار در خاک ایران به خلافت نشانند

تا پنج سال پس از آن هم ابو مسلم زنده بود (تا 137 ه.ق) ، تا هنگامی که "ابو جعفر منصور دوانقی ((پسر ابوالعباس

بر همان تخت خلافتی که ابو مسلم آن را استوار کرده بود ، نشست و بدست کارگزاران ایرانی به فرمانروایی پرداخت ،

اما چون از نفوذ و نیروی ابو مسلم خراسانی نگران بود، او را با احترام فراوان نزد خود فرا خواند و آنگاه امیر بزرگ

.ایرانی ابومسلم را به نامردی بکشت

هنگامی که ابومسلم کشته شد (137 هجری)، هشام جوانی بیست و چهار ساله بود و سیزده سال بود که شب و روز با

.جنبش بزرگ ابومسلم یاری و در همه میدانها جانفشانی کرده بود

پس از مرگ ابو مسلم ، سپاهیان و سالاران او هر یک راهی را در پیش گرفتند و هشام که در این میان به مقام سالاری

.رسیده بود راه دیار پدران خویش را پیمود و به مرو باز گشت

در سال 140 ه.ق که تازه ده سالی بود که به مرو بازگشته بود، این جوان زیرک دانا و کارآمد از جانب حکمران خراسان

که نمایندگی خلیفه بغداد را داشت به وزیری خراسان رسید. اما هر چه با کارفرمایان تازی (عرب مسلمان) نزدیکتر میشد

کینه او نسبت بدانان پای برجا تر میگشت و دشمنی های دیرین چند پشت از پدران خود را بیشتر بیاد میآورد.

سرانجام در سال 149 هجری، این جوان سی و شش ساله که اینک دیگر از هر راه و هر سوی آزموده و ورزیده و جهان

دیده و سنجیده شده بود ، در خانه روستایی "کازه" که پس از مرگ پدر و مادرش از مهربانی تهی شده بود و در نیم شبی

.پاییزی دودست مردانه را بهم مالید و گردن برای آغاز ماجرای بس یزرگ و بیماند برافراشت

کینه تازیان و انتقام پدران و بیش از همه خون خواهی امیر بزرگ خراسان ، این جوان کوتاه قد با هوش و چابک را که

فرزانه ترین مردم روزگار خود شده بود و در راه دانش رنج ها برده و کتاب های فراوان و در کیمیا و سیمیا به استادی

رسیده بود، برانگیخت که راهی تازه در جنبش خود ببیند.

در این هنگام آیین های کهن از سرزمین خراسان و ماوراءالنهر رخت بر بسته بود. پیروان دین بهی و آیین مزدیسنا ، با

آه و دروغ راه غربت در پیش گرفته ، گروهی به هند و گروهی به چین رفته بودند

هشام و آیینی جدید

هشام مصمم شد آیینی تازه بیاورد ، که پدرش در واپسین روزهای زندگی با او درباره آن سخن گفته بود و چنان مینمود که وی را

بدین کار وصیت کرده بود. هشام مردی جهان دیده و اندیشمند و پخته و روانشناس بود. سالها در میان مردم گشته بود و به آرزوها

و خواهشهای آنان پی برده بود. میدانست که این مردم خرده پا از بیدادگران دلی پر خون دارند و از ستم های ایشان و وردستانشان

به تنگ آمده اند. روزی در بیرون شهر جوانمردان را گرد آورد و به بلندی رفت و همه مردم را به خویش خواند.

خبر در مرو و سپس در همه خراسان ولوله افکند. فرمانروایان تازی بر خویش لرزیدند، زیرا دریافتند که دشمنی توانا برخاسته

است تا کاخ سروری آنان را فرو ریزد. اما جوانمرد خراسان مردی شیفته کار خویشان بود و میدانست که می باید بهر وسیله ای

که باشد پیش رود. و اینک که به تزویر و دروغ در شکست کار او میکوشند، وی نیز، اگر لازم آید از راه فریبی، منتها مردانه تر

به میدان آید.

از آن پس پیشوای جوانمردان مرو و پیامبر آن روزگار ، دیرگاهی از مردم دوری گزید. برای اینکه در انجام کار بزرگ خویشان

بهتر و بیشتر پیش رود ، ناچار شد از زادگاه خویش و از شهری که کانون مردی و مردانگی و کانون جوانمردان خراسان بود،

چشم بپوشد و سرزمین دورتری را جایگاه برگزیند.

نخشب در سه منزلی سمرقند

در دامنه کوه سیام

با یاران و پیوستگانش از جیحون گذشت و در سه منزلی سمرقند به شهر "نخشب" فرود آمد، و در دامنه کوه سیام بر سر چاهی

دژی استوار ساخت و آنجا را جایگاه خویش و پیروان نزدیک و یاران و کسانش کرد.

پیغمبر نقابدار سفید جامگان خراسان

از آنروز دیگر کسی ، جز دستیاران نزدیک ، چهره هشام را ندید ، زیرا که وی در هر زمان که در میان مردم آشکار میشد نقابی

از پارچه زراندود بر چهره داشت ، چنانکه مردم وی را "مقنع" یا "پیغمبر نقابدار" خواندند و اندک اندک نام اصلی او فراموش

شد.

پیغمبر نقابدار خراسان، پیروان خود را بفرمود که همواره جامه سفید بپوشند، بدین جهت این گروه را "سپید جامگان" خواندند.

شماره اینان روز بروز در افزایش بود، چندان که اندک اندک بر سراسر خراسان و ماوراءالنهر دست یافتند.

پیامبر سپید جامگان برای آنکه از نابکاری ها و نامردیهای جاسوسان و فرستادگان تازیان در زنهار باشد پیوسته در دژی که در

دامنه کوه سیام ساخته بود میزیست، و چون در آن روزگاران زنان در اینگونه کارها نبودند و با بیگانگان کمتر سازش داشتند ،

کارگزاران نزدیک خود را از میان آنان برگزید و نزدیک یک صد تن از ایشان را در دژ سیام گرد آورد و رابطه خود را با مردمی

که در بیرون دژ بودند بدست ایشان سپرد.

نماز به زبان پارسی

در آنزمان هنوز آیینی که تازیان آورده بودند در خراسان و ماوراءالنهر چندان ریشه نگرفته بود ، چنان که مردم نماز را هم به

زبان پارسی میخواندند.

عبدالله عمرو دلیرترین سالاران

سالاران بزرگ که در میان پیمبر نقابدار خراسان بودند مردمی کارآمد و دلیر بودند که روز بروز بر قلمرو آیین نوین می افزودند.

دلیرترین این سالاران عبدالله عمرو بود که از مرو برخاست و از جیحون گذشت و در شهرهای بسیار راه را چنان بر جنبش سپید

جامگان باز کرد که مردمان گروه گروه بدانان گرویدند.

دیری نگذشت که بر حکمران تازی شوریدند و او را کشتند و سرزمینهای "نخشب" و "کش" و قسمتی از "سغد" و "بخارا" را به

آیین تازه در آوردند.

هنگامه ای شگفت و بیم و هراسی بزرگ در خراسان و ماوراءالنهر افتاد.

حمید بن قحطبه حکمران تازی خراسان لشکری به جنگ سپید جامگان فرستاد ، اما به مقنع پیامبر نقابدار دست نیافت و از آن

پس همواره لشکریان تازه ای به جنگ ایشان می فرستاد

طبقی فروزان از چاه دژ سیام

در آن هنگام مقنع ساختمان دژ خویش را در دامنه کوه سیام بپایان برده بود. در پرتو آن دانشها که آموخته بود و آن زبردستی

که در کارهای شگرف بهم رسانیده بود، شبها طبقی فروزان چون ماهی تمام از چاه میان دژ بر میآورد و به آسمان می فرستاد

و پس از چندی آنرا به جایگاه نخستین باز میگردانید. مردم این طبق فروزان را بنامهای مختلف می خواندند

"ماه نخشب" یا "ماه سیام" یا "ماه چاه کش" یا "ماه کاشغر" یا "ماه مقنع"

و بیش از هزار و دویست سال این سخن در زبان مردم ایران گشته و بسا شاعران که خوبرویان را بدان مانند کرده اند



پیداست کسی که بدینگونه در دانش و هنر زبردست باشد و چنین طبقی نورانی و آسمان پیمای بسازد که هنوز کسی به راز آن پی

نبرده و ندانسته است که وی در ساختمان آن چه هنر بکار برده است ، تا کدام پایه کار وی بالا می گیرد و چگونه مردم روزگار ،

آنهم روزگار هزار و دویست سال پیش ، بدو میگردند. بدین جهت بود که زن و مرد و پیر و جوان گروه گروه بر او گرد آمدند و

به پیروی از فرمانش کمر بستند

در آنزمان مردم خراسان و ماوراءالنهر از کشته شدن نامردانه ابومسلم هنوز خشمگین بودند و از خلیفه تازی(عباسی) که دست

به خون این دلاور ایران زمین آلوده بود کینه ای گران در دل داشتند. هاشم مقنع هم که دست پرورده و برداشته ابومسلم بود ،

بالاترین وظیفه خویش را در این میدانست که انتقام این مرد بزرگ را از بیگانگان خانمان برانداز بگیرد. بهمین جهت مهدی ،

خلیفه بغداد سخت بیمناک بود و گروه گروه سپاهییانی به جنگ مقنع می فرستاد ، اما از آنها کاری ساخته نبود و کار مقنع هم

چنان بالا می گرفت

برتری آیین مقنع در این بود که پیروان خویش را به سرور و نشاط میخواند و از نومیدی و بدبینی برحذر میداشت و به بهره

جویی از زندگی دلیر میکرد. واسط او و پیروانش پرده داری بود که روزانه دستورهای وی را به سالارانش میرسانید.

گردا گرد دژ کوه سیام، دژی بزرگتر ساخته بودند که پیروان نزدیک در آن جای داشتند و هر روز یکبار در آن دژ را میگشودند

و آنچه برای زندگی خود میخواستند از بیرون دژ فراهم میکردند و سپس درهای دژ را می بستند و دیگر نمی گشادند.

مهدی خلیفه بغداد

چنان از پیشرفت کار مقنع و سپید جامگان او به هراس افتاد که سرانجام خود روی به خراسان نهاد و مرکز ستاد خود را در

نیشابور برگزید. اما چهار ماه تمام لشکریان خلیفه مهدی نتوانستند کاری از پیش ببرند و هر روز گروهی دیگر از ایشان

کشته می شدند. سرانجام تازیان چاره در آن دیدند که حيله کنند و از راه نقبی که در زیر حصار دژ سپید جامگان زدند آتش

در درون حصار افکنند

جبریل وزیر خلیفه مهدی ، سرهای کشتگان سپید جامه را به سغد برد تا سپید جامگان این دیار و سالار  
"آنان که "سغدیان

نام داشت بترسند و دست از ستیز بردارند

سالهای 161 تا 163 ه.ق/ 782 تا 784 میلادی

به جنگ سپید جامگان سغد

در سال 161 هجری معادل 782 میلادی معاد بن مسلم، حکمران تازی خراسان ، به جنگ سپید جامگان  
سغد رفت و تا دو سال

با ایشان جنگید. در سال 163 هجری مسیب بن زهیر از جانب خلیفه به یاری معاد بن مسلم فرستاده شد.  
در همان ضمن "سعید

هرشی" تازی حکمران هرات به دژ سیام جایگاه مقنع حمله برد و آن را محاصره کرد و در اطراف آن  
دژ برای سپاهیان خویش

که به شماره بسیار بودند خانه ها و گرمابه هایی ساخت تا تابستان وزمستان دست از محاصره نکشند. با  
-این همه مقنع و سپید

جامگانش هم چنان ایستادگی کردند، زیرا که در میان دژ خود ، چشمه آب و درختان و کشتزارها و کشاورزان داشتند و وسایل

زندگی برایشان آماده بود و سپهسالاران از همان درون دژ به دستیاری لشکریان خود حملات دشمن را دفع میکردند. در میان

.این دژ ، دژ کوچکتري بر بالای کوه بود که همان " قلعه مقنع " بود و کسی نمی توانست بر آن دست یابد

سرانجام محاصره بسیار به درازا کشید و سپاهیان سعید هرشی با یاری یکی از دژنشینان از راه حيله به درون آن راه یافتند

هر کس دیگری که جای مقنع بود، در چنین وضعی دست از کار برمیداشت و زنهار و امان میخواست، اما جوانمرد خراسان

که زیر دست ابومسلم قهرمان پرورده شده بود از زبونانی نبود که به فرمانبرداری بیگانگان تن در دهد و -پس از آنهمه جان

.بازیها و دلیری ها ، امان نامه ای از بیگانه ای زشت و نابکار بستاند

شب آغاز زمستان 163 ه.ق/ 784 میلادی

درمیان دژ سیام تنوری بزرگ بود که هر روز نان صد تن در آن پخته میشد. آن شب آغاز زمستان سال 163 هجری که معادل

میلادی است، پهلوان نقاب پوش، سالار جوانمردان سپید جامه، تصمیمی گرفت که هزار و دویست 784 سال است کسی دیگر

جرات آنرا نکرده است، زیرا که رگ ایرانی او بدواجازه نمیداد که خود و نزدیکانش را زنده در دست تازیان ناجوانمرد ببیند.

بامدادان تنور را گرم برافروخت، چنانکه آهن و مس در آن گداخته میشد. سه روز همچنان آن را تفته کرد و در پایان روز سوم

نخست همسر مهربان و سپس یکایک یاران خویش را خواند که خود را بدرون آتش افکنند.

وقتی که نگاه بر چپ و راست افکند و جز خویشتن کسی را بر سر پای ندید، دستی به پیشانی مردانه خویش کشید و روپوش

نقاب) از چهره پنجاه ساله اش برداشت و با زمین و آسمان خون آلود ایران وداع کرد و آنگاه خود را در ( تنور گداخته افکند

دودی از تنور برآمد و اندام لاغر او چنان بسوخت که جز خاکستری از آن بر جای نماند.

بامدادان که تازیان دروازه دژ بی پاسبان را گشودند و هلهله کنان بدرون آمدند، یک تن را نیز نیافتند که به اسارت گیرند یا

سرش را برای خلیفه به بغداد فرستند

اما اگر اینان اندکی با آیین مردانگی آشنا بودند، میتوانستند یادگار یکی از بزرگترین مردان تاریخ جهان را با خویش ببرند،

یا دست کم یادگار آن ملتی را که از اینگونه پهلوانان در دامن خود پرورانده است، زیرا که هزار و دویست سال است جهان

هنوز مقیاس و میزانی نیافته است که با آن اینهمه جوانمردی را بسنجد و چیزی نجسته است که این نیروی کوه آسا و این

مردانگی شگفت انگیز را بدان مانند کند

از آن پس تا چهار صد سال ، هنوز گروهی سپید جامه که نام پیمبر نقابدار خراسان را در تار و پود دل خویش بافته بودند

در "کش" و "نخشب" و "بخارا" می زیستند ، و در این میان رویگر سیستان ، یعقوب لیث (صفاری)، به فرمانروایی تازیان

بر ایران برای همیشه پایان داد

آن تخمی که پیامبر سپید جامگان، هزار و دویست سال پیش در آن بخش دور دست خاک ایران بر زمین پاشید ، هر سال

سر از زمین بدر آورده و در زیر آفتاب ایران سر کشیده و نیرو گرفته و بار و بر داده است.